

## انسان‌شناسی و ترجمه

ناصر فکوهی

هر چند ترجمه در میان اشکال ارتباط و تبادل‌اندیشه میان انسان‌ها یکی از قدیمی‌ترین آنهاست، اما چه در مقایسه با زبان ملفوظ گسترده که عمر آن به ۵۰ تا ۲۵۰ هزار سال پیش می‌رسد و چه در مقایسه با زبان در عام‌ترین معنای آن (یعنی زبان ملفوظ محدود و زبان کالبدی) که عمر آن لااقل به دوران "انسان‌های ماهر" (هومو اریکتوس‌ها) یعنی حدود چهار میلیون سال پیش می‌رسد، باید آن را ساز و کاری بسیار متأخر دانست، زیرا نخستین نشانه‌های آن را صرفاً در مصر باستان (سنگ قبرهای شاهزادگان مترجم، هزاره سوم پیش از میلاد) و در یونان باستان و ایران باستان (قرون پنجم تا شروع دوره میلادی) به ویژه در فرایند گذار یونانی به رومی و دخالت بزرگانی چون سیسرون که اصرار بر رومی کردن هر چه سریعتر و هر چه دقیق‌تر منابع داشتند و در این کار آنها، و به خصوص بعدها در جمهوری روم، بیشتر از تمایلی ادبی نوعی تمایل سیاسی دیده می‌شد، ما با پیشینه‌ای بسیار کوتاه روبرو هستیم.

با این وصف روشن است که این "تمایل به گذار از یک زبان به زبان دیگر" (آنگونه که از ریشه واژه traduction- translation یعنی traducere) بر می‌آید، با شتابی فزاینده و تصاعدی هراندازه تمدن‌های انسانی وارد روابط قدرت بیشتری با یکدیگر شده‌اند و هراندازه زبان، دقیقاً به همین دلیل، بیشتر از آنکه عاملی برای "ارتباط" و "رد و بدل کردن پیام" باشد یا بماند، به عاملی برای "اندیشه" بدل شده، خود را برای گروهی در برابر گروهی دیگر به یک ضرورت در برابر یک امتناع نیز تبدیل کرده است. و هر چند در نظریه‌های ترجمه، ما همواره با رویکردی دوگرا و تقابلی میان برای مثال متن مبدأ و متن مقصد، ترجمه معنایی یا ترجمه شکلی و غیره سروکار داشته‌ایم، موضوع با شروع دولت‌های ملی و به ویژه از قرن بیستم به صورتی کاملاً متفاوت خود را به نمایش گذاشته است.

در قرون نخستین میلادی بحث "کلمه به کلمه" ترجمه کردن بیشتر از سر احترام گذاشتن و یا ترسی بود که اصولاً در "مجاز بودن" به ترجمه متون مقدس وجود داشت (همان ترسی که در اسلام نیز به گفته آذرتاش آذرنوش تا چندین قرن مانع از ترجمه حتی لغت به لغت قرآن به فارسی



شد). اما در اواخر همین قرون وسطا ما با اندیشمندانی چون جفری چاسر سروکار داشتیم که اصولاً ترجمه‌هایی را که انجام می‌دادند با تألیفات خود تفکیک نمی‌کردند و جزئی از آثار خود بحساب می‌آوردند. این‌اندیشه پیشینه‌ی کهن داشت زیرا شعار سیسرون آن بود که: "ترجمه [باید] معنا به معنا (باشد) و نه واژه به واژه" و قرن‌ها بعد والتر بنیامین در نوشته تأثیرگذار خود "وظیفه مترجم"، ترجمه را فرایندی از دگردیسی زبان مقصد با دخالت زبان مبدأ تعریف کرد.

بنابراین می‌بینیم که ترجمه به مثابه روندی تقریباً

همیشه حاضر در زندگی انسان‌ها نمی‌توانست نظریه‌های بی‌نهایتی را به همراه خود نیاورد. نظریاتی که امروز گرایش‌های متعددی از آنها را از مکاتب زبان‌شناسی صورت‌گرای حلقه وین تا جرج اشتاینر ("پس از بابل")، هنری مشونیک ("برای شاعرانه دو")، لوئی کلی ("مترجم واقعی")، پیتر نیومارک ("رویکردهای ترجمه")، آنتوان برمن ("آزمون بیگانه") و دیگران می‌توان مشاهده کرد. با این وصف رویکرد انسان‌شناسی به ترجمه، رویکردی فراتر از نگاه به زبان مبدأ و مقصد بلکه بیشتر متمرکز بر خود فرایند است و اصولاً پاسخ دادن به این پرسش که آیا چیزی به نام ترجمه امکان پذیر است یا نه، پرسش اساسی دیگری که انسان‌شناسی قصد پاسخ دادن آن را دارد به این امر باز می‌گردد که در شرایط کنونی جهانی و شبکه‌ای شدن روابط میان انسان‌ها جای ترجمه و مترجم کجاست؟ در نوشته حاضر تلاش شده است نخستین عناصر پاسخ به این پرسش‌ها که نخستین آنها را باید پرسشی بیشتر فرهنگی و دومین آنها را پرسشی بیشتر سیاسی به حساب آورد، عرضه کنیم. روشن است که این پاسخ‌ها با توجه به حجم محدود و شکل این مقاله که بیشتر یک شکل مقدماتی است بیان شده و قصد تشریح کامل موضوع که نیاز به فضا و زمان دیگری دارد، در اینجا نبوده است.

پرسش نخست را به ساده‌ترین شکل می‌توان اینگونه مطرح کرد: آیا اصولاً می‌توان متنی را ترجمه کرد؟ این سؤال "بدیهی" همچون اکثر چیزهای دیگری که "بدیهی" فرض می‌شوند،

"بدیهی" نیست. زیرا می‌توان به دنبال آن زنجیره‌ای از پرسش‌های دیگر و بی‌پایان را مطرح کرد، برای نمونه: منظور از متن چیست؟ آیا متن را می‌توان جدا از چارچوب‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، و دوران تاریخی و زمانی‌اش به حساب آورد؟ شخصیت نویسنده‌ای که متنی را نوشته است در کجا لحاظ می‌شود و همان شرایطی که برای آفرینش متن مطرح بوده در بازگرداندن آن به زبانی دیگر چه نقشی خواهند داشت؟ چرا اصولاً متنی باید ترجمه شود و یا نشود؟ رابطه متن به مثابه بخش کوچکی از زبان در معنای عام آن با زبان کل، از جمله زبان کالبدی که در فرایند آفرینش متن اصلی - بی‌شک تأثیرگذار بوده است، چگونه در زبان مقصد به وقوع پیوسته است و چگونه در زبان مبدأ تکرارپذیر است و آیا اصولاً باید به دنبال این تکرارپذیری رفت؟ ... می‌بینیم که پرسش‌ها را می‌توان تا بی‌نهایت ادامه داد و در نهایت زنجیره‌این پرسش‌ها نوعی سیر عبث را می‌سازد که نتیجه منطقی آن می‌تواند این باشد که "ترجمه ناممکن است" و یا اینکه "ترجمه همیشه یک امر نسبی و دلخواهی است" و بسیاری گزاره‌های دیگر. اما اگر تلاش کنیم به شکل نظام‌مندتری موضوع را ببینیم، نخست از این امر حرکت می‌کنیم که "متن" شکلی از بیان در بخشی از یک زبان خاص است که در شبکه بی‌پایانی از روابط اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و ... قرار گرفته و دائماً با آنها در حال تبادل است: زبان زنده است و متن نیز. و زبان نوعی از حیات است که به موجود زنده نه فقط امکان تبادل ارتباطی بلکه امکان دریافت، ثبت و ذخیره اطلاعات و سپس باز ساختن و ترکیب و تحلیل و تصمیم‌گیری‌های کنشی بر اساس این اطلاعات را می‌دهد. به همین جهات است که از خلال ی‌ک زبان با تکیه بر نظریه انسان‌شناختی معروف ورف - ساپیر می‌توان یک فرهنگ را در ابعاد و نقاط مختلفش بازسازی کرد.

با حرکت از این رویکرد ما نه فقط زبان‌های مختلفی داریم که در حوزه‌های جغرافیایی - تاریخی و در خانواده‌های زبان‌شناختی (آوایی - دستور زبانی) تعریف شده‌اند، بلکه درون هر زبان نیز به تعداد گروه‌هایی که آن زبان را به هر شکل به کار می‌برند، تولیدکننده یا مصرف‌کننده آن هستند، و یا حتی شاید بتوان گفت به تعداد هر یک از کنشگران "نمونه زبانی" داریم. نتیجه‌ای منطقی می‌تواند ما را به یک گزاره ظاهراً "هذیان وار" بکشاند: انسان‌ها با یکدیگر هم زبان نیستند، بلکه سعی می‌کنند خود را با یکدیگر هم‌زبان نشان دهند. بیابیم به مثابه یک فرض این گزاره را جدی‌تر بگیریم و بر اساس نظریه جامعه‌شناختی گافمنی "صحنه پرداز اجتماعی" تحلیلش کنیم:

به دلیل تفکیک دستگاه‌های حسی تولیدکننده بازنمودهای معنایی، انسان‌ها نمی‌توانند ذهنیت‌های کاملاً شبیه به یکدیگر داشته باشند ما به دلیل نیاز به جامعه بودگی (sociability) به ویژه در دوران معاصر (یعنی لزوم زندگی کردن با هم و فهمیدن زبان یکدیگر تا دستگاه سازمان‌یافته اجتماعی بتواند حرکت کند) انسان‌ها "تظاهر" به فهمیدن یکدیگر می‌کنند. با این وصف این تظاهر در فرایندهای اجتماعی کردن هنجارها، رزش‌ها و مفاهیم با درونی شدنشان در انسان‌ها به صورت کلیشه‌هایی تصنعی (یعنی ابداع شده) در می‌آیند که در ذهنیت انسان‌ها مقولاتی "طبیعی" قلمداد شده و به صورت ناخودآگاه عمل می‌کنند. این همان چیزی است که بوردیو به آن فرایند "طبیعی شدن فرهنگ" نام داده است. بدین ترتیب انسان‌هایی که با یکدیگر روبرو می‌شوند، در "نمایش" می‌شوند که سناریوهای ذهنی در آن، از پیش نقش‌ها و دیالوگ‌ها را تعیین کرده‌اند و زبان در اینجا به مثابه یک عامل "روشن‌کننده ذهن" بلکه به مثابه یک عمل تضمین‌کننده "کنش" و بازتولید آن، به شکل مطلوب از لحاظ قدرت اجتماعی، وارد عمل می‌شود.

در این رویکرد، وظیفه ترجمه بازگرداندن یک متن تعریف شده در یک سیستم جامعه بودگی به متن دیگری در یک سیستم جامعه بودگی دیگر است. به گونه‌ای که یا جامعه مبدأ یا جامعه مقصد و یا هر دوی آنها به صورت جمعی و یا در برخی از گروه‌های اجتماعی شان بدان تمایل داشته باشند. مترجم در اینجا نقش این انتقال‌دهنده را بازی می‌کند و او نیز از مقولاتی خودکار برای این کار استفاده می‌کند که هدف نهایی آنها نه وفادار ماندن به "متن" بلکه وفادار ماندن به اصل جامعه بودگی و تأثیری است که از آن در دو نظام خواسته می‌شود. با این نگاه مسأله ترجمه دیگر نه وفاداری شکلی یا معنایی به متن اولیه بلکه وفاداری "ناخودآگاه" به نظام تبدیل مقولات اجتماعی است. در اینجا می‌توان ادعا کرد که ترجمه نه تنها ممکن است بلکه ضرورت دارد تا دو سیستم اجتماعی بتوانند با یکدیگر همچون دو ارگانیکسم حیاتی وارد تبادل شوند و این کاری است که نه فقط میان دو زبان ملی بلکه میان دو گروه، دو جنسیت، دو جماعت و حتی در نهایت میان دو آدم به طور خودکار و دائم انجام می‌گیرد. بدون آنکه آنها لزوماً به این امر آگاهی داشته باشند. آنچه برای آنها ضرورت دارد آن است که این کار را انجام بدهند تا یکدیگر را "بفهمند" یعنی به عبارت دیگر نظام‌های کالبدی خود را با یکدیگر (البته در روابطی که همواره در روابط قدرت تعریف و بازتعریف می‌شوند، باقی می‌مانند) منطبق کنند با این هدف که جامعه بودگی



کلود هاجس

امکان‌پذیر شود. در این حالت ترجمه در معنای متعارف آن تداومی از همین سیستم است که طبعاً فناوری و گرایش‌ها و سلیقه‌هایی نیز بدان افزوده می‌شود. ولی با همین رویکرد می‌توان بر عدم امکان ترجمه نیز تکیه کرد. زیرا آنچه در یک زبان بازسازی می‌شود به هیچ وجه نمی‌تواند آن چیزی باشد که در زبانی دیگر ساخته شده است، چه در غیر این صورت باید ادعا کرد که دو جامعه یا دو گروه با یکدیگر یکی هستند و این طبعاً تناقض است.

برای خروج از این بن‌بست به گمان ما بهترین راه

آن است که ترجمه را نه یک "نقل" بلکه یک بازآفرینی. نظیر آنچه در موسیقی "اجرا" نامیده می‌شود، بنامیم. مترجم در واقع، با اجرای یک متن از زبانی به زبان دیگر آن متن را بار دیگر در زبان خود می‌آفریند و در این معنا متن ترجمه شده بیشتر به مترجم تعلق دارد تا به نویسنده آن. اما این یکی از دو بُعدی بود که انسان‌شناسی، در میان ابعاد بسیار دیگر، بدان پرداخته است. و بعد دوم به سطحی کلان‌تر باز می‌گردد به آنچه زبان‌شناس و استاد کلژ دو فرانس کلود هاجس (Calude Hages) به آن نام "جنگ زبان‌ها" داده است. تحقیقات انسان‌شناسی نشان می‌دهد که در طول چند هزار سال اخیر یعنی دقیقاً از زمان ظهور نخستین تمدن‌ها، فرایندهای انسانی، جنگی واقعی را میان زبان‌ها به وجود آورده‌اند. به گونه‌ای که زبان مسلط تونسته است در واحد سلطه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خود را نیز بر کرسی نشاند. نگاهی به تاریخ حتی نزدیک به ما از امپراتوری روم و زبان لاتین تا سلطه کنونی آنگلساکسون و زبان انگلیسی، این امر را به خوبی نشان می‌دهد. به وجود آمدن زبان‌های میانجی (lingua franca) دو بعد مثبت و منفی دارد: مثبت از این جهت که امکان ارتباط میان فرهنگ‌ها و دانش‌های انسانی را به شدت افزایش می‌دهند، و منفی از این جهت که فرایندی تقلیل‌گرا هستند که زبان‌های حاشیه‌ای را به سود زبان‌های مرکزی از میان می‌برند. در طول چند هزار سال اخیر تعداد زبانهای انسانی از بیش از ده هزار زبان به کمتر از ۵ هزار زبان رسیده و بنابر پیش‌بینی‌های موجود در کمتر از صد سال آینده بیش از ۸۰

درصد این زبان‌ها نیز نابود خواهد شد. این نوعی زبان‌کشی (glottocide) گسترده است که نباید ضایعات و تخریب آن را کمتر از نسل‌کشی‌ها (genocide) و قوم‌کشی‌ها (ethnocide) های معاصر دانست. به ویژه آنکه تأثیر زبان‌کشی‌ها بر شکل‌گیری ساختار اندیشه نیز کاملاً گویاست.

اگر نگاهی به آفرینش تولید ادبی در معنای عام کلمه شامل ادبیات و علوم، بیاندازیم، می‌بینیم که زبان‌های میانجی بیشتر از آنکه سبب گسترش تبادل فرهنگی شوند، سبب گسترش حوزه نفوذ زبان‌های مرکزی شده‌اند: امروز بیش از ۸۰ درصد از کتاب‌های حوزه علوم اجتماعی در جهان نه فقط به چند زبان محدود (انگلیسی، فرانسوی) منتشر می‌شوند، بلکه به وسیله نویسندگانی که زبان‌های مادری شان همین زبان‌هاست تولید می‌شود. این را نمی‌توان در حوزه ادبیات گفت اما بی‌شک در آنجا نیز ما فاصله بسیار زیادی با این نسبت‌ها نداریم، تنها شاید تعداد زبان‌های مرکزی افزایش بیابند، و حوزه نفوذ زبان‌های محلی اندکی بیشتر شود، اما باز واقعیت این است که زبان خود را به مثابه یک ابزار اصلی قدرت برای ایجاد سلطه فکری حفظ می‌کند: هر قدرتی زبان را در دست داشته باشد، اوست که حاکم است، زیرا همه چیز براساس زبان شکل می‌گیرد. آنچه بسیاری از تحلیل‌گران از آن با نام "فرار مغزها" یاد می‌کنند و از آن واژه دارند و آن را بیشتر در فرایندی از مهاجرت‌های جغرافیایی می‌بینند، متأسفانه به شکلی گسترده‌تر و فاجعه‌بارتر به مثابه "فرار از زبان"ها اتفاق می‌افتد. زبان‌های حاشیه‌ای به سوی زبان‌های مرکزی می‌گریزند، زیرا در این زبان‌ها می‌توانند به امتیازات، به شهرت و به موقعیت‌هایی از قدرت مادی و معنوی برسند که هرگز نمی‌توانستند در زبان مادری خود به آنها دست بیابند.

برخی ممکن است بر این سخن ایراد بگیرند که همواره چنین بوده است در دورانی نیز زبان میانجی یونانی، سپس لاتین و عربی بود. در این، جای شکی نیست اما نباید فراموش کنیم که در آن دوران منابع قدرتمندی برای حفظ زبان‌های حاشیه‌ای همچون منابع اسطوره‌ای و ادبی و روابط و پیوندهای عمیق میان این منابع و مردم وجود داشتند که امروز در حال نابودی‌اند. افزون بر این در آن زمان "سواد" و توانایی خواندن به این حد افزایش نیافته و مورد استفاده نبود ولی فرایندهای شفاهی از خلال سازوکارهای بی‌شمار پیوندهای فرهنگی را با منابع تولید و بازتولید می‌کردند و جوامع مثل امروز تا به این حد با متن و زبان مکتوب در نیامیخته بودند. خطری که

امروز زبان‌های حاشیه‌ای را تهدید می‌کند خطری واقعی است، زیرا مرگ زبان به معنی مرگ فرهنگ و روح انسان‌هاست.

بنابراین در این میدان قدرت که بدین‌گونه ترسیم شد، همگان نمی‌توانند نظر یکسانی نسبت به ترجمه به مثابه ابزار گذار از یک زبان به زبان دیگر داشته باشند. به گمان ما رویکردها امروز در دو حوزه متمرکز است نخست کسانی که اهمیت کمی به ترجمه می‌دهند و هر چه بیشتر یا استفاده از زبان‌های می‌انجی و یا حداکثر استفاده از ترجمه "خودکار" را به مثابه یک راه حل مطرح می‌کنند، در حالی که مطالعات شناختی (cognitive sciences) به ما نشان می‌دهند که هنوز در ابتدای فرایندهای درک و گره‌گشایی حتی از ساده‌ترین فرایندهای تحلیلی مغز نیز نیستیم تا چه رسد به درک فرایندی چون ترجمه که یکی از پیچیده‌ترین این فرایندها است. اما همین کسانی که بر کم اهمیت بودن ترجمه انگشت می‌گذارند بر عکس اصرار زیادی به نوشتن در زبان‌های میانجی بین‌المللی نیز دارند تا "جهانی" شدن ما تضمین شود، غافل از آنکه این جهانی شدن به برکت نوشتن به زبانی بیگانه که اشرافی بر آن نداریم و نمی‌توانیم داشته باشیم به دست نمی‌آید. آنچه بر عکس به نظر ما می‌رسد، جدا کردن نویسندگان از مترجمان و تلاش برای پای فشاری بر ابزار ترجمه به مثابه ابزاری اساسی نه فقط در انتقال یک زبان به زبانی دیگر بلکه مبادله فرهنگی و افزودن بر غنای زبان مقصد است. اما در کنار آن نیاز به نوشتن به زبان مادری و جلوگیری از روندی که در جهان برای تقلیل زبان‌های پیرامونی به زبان‌های مرکزی وجود دارد، نیز نباید فراموش شود. روندی که در سطح یک زبان واحد نیز می‌توان مشاهده کرد. تمایلی که در جهان برای نوشتن صرفاً به انگلیسی وجود دارد، در سطح زبان‌های ملی می‌تواند به تمایل به نوشتن صرفاً در زبان ملی تبلور یابد که هیچ یک از این دو به خودی خود و بدون یک استراتژی مشخص قابل دفاع نیست. در عین حال چنین استراتژی باید وجود داشته باشد به این معنی که زبان میانجی ملی برای مطرح شدن و مطرح بودن در سطح بین‌المللی باید بتواند مخاطبان و کنشگران زیادی را از جمله از زبان‌های فرو ملی (محلی) درون خود داشته باشد و برای تغذیه زبان ملی میانجی نیاز به استفاده از غنای زبان‌های محلی‌ای وجود دارد که برای حفظ آنها باید به آنها نوشت و خواند و ترجمه کرد.

کوتاه سخن آنکه انسان‌شناسی بیشتر بر آن پای می‌فشارد که ترجمه در جهان فردا بتواند به

ما ابزاری اساسی بدهد تا از فرایند نابودی زبان‌ها و فرهنگ‌های انسانی جلوگیری کنیم و یا لاقلاً این فرایند را کندتر کنیم. هم از این روست که به گمان ما دفاع از ترجمه، دفاع از تمامیتی ملی در سطح زبانی است و زیر ستوال بردن ترجمه، کمک کردن به کاهش مبادلات فرهنگی. شکننده‌تر کردن هر چه بیشتر نساجه ملی در سطح زبانی و در نتیجه یاری رساندن به فرایند "گریز زبانی" که قربانی اصلی آن فرهنگ‌های پیرامونی هستند. حتی همین منطق "مرکزی" و "پیرامونی" نیز نیاز به تغییر دارد، اما چنین تغییری میسر نمی‌شود مگر آنکه بتوان یک استراتژی فرهنگی منسجم و حساب شده داشت که در آن واحد بتواند هم به ما کمک کند در رقابت جهانی میان زبان‌ها سری میان سرها در بیاوریم و هم به ما امکان دهد توانایی‌های ترجمه و نوشتار خود را به مثابه توانایی‌های اساسی اندیشیدن از دست نداده و به صورتی فعال و زنده با جهان ارتباط داشته باشیم.